

داستان چغتای خان بن چینگیز خان؛ و آن بر سه قسم است

قسم اول: در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسر
زادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و جدول
شعب فرزندان و فرزندزادگان او. ۵

قسم دوم: در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت
تخت و خواتین و شهزادگان و امرای در حال جلوس او بر تخت و
ذکر اُلوس او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که [او را] میسر
شده و مقدار زمان پادشاهی او و اُزوغ او تا به اکنون.

قسم سوم: در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات
متفرقه و مثلها و بیلگها و حکمهای نیکو که او کرده و فرموده از
آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و نامرتب از هر کتاب و هر کس
معلوم شده. ۱۰

قسم اول در تقریر نسب چغتائی و ذکر خواتین و پسران و
 پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و
 صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان او
 چغتای پسر دوم چینگگپزخان بود و مادرش خاتون بزرگ
 ۵ او مادر چهار پسر معتبر بُورته فوجین نام؛ دختر دئی نویان از قوم
 قنقرات؛ و چغتای را خواتین و قومایان بسیار بوده‌اند ولیکن
 معتبرترین دو خاتون‌اند:
 اول پیسولون خاتون که مادر تمامت پسران معتبر او بوده،
 دختر قتانویان پسر دارپتای پادشاه قنقرات. و بُورته فوجین خاتون
 بزرگ چینگگپزخان و پدر پیسولون خاتون برادرزاده بوده‌اند. ۱۰
 دوم تزگان خاتون خواهر پیسولون خاتون مذکور [که] بعد
 از وفات پیسولون او را بخواست.

ذکر پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده‌اند
 او را شش پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب:
 اول: مُوآتوگان، دوم: مُوچی یبه، سوم: بِلگشی، چهارم: ۱۵
 ساربان، پنجم: پیسومونگکا، ششم: بایدار.
 و شرح و تفصیل شعب این شش پسر مذکور به موجبی است
 که يك يك جداگانه در قلم می‌آید.

پسر اول چغتای: مُوآتوگان

- از پیسُولون خاتون در وجود آمده، و پدرش او را از دیگر فرزندان دوستر داشتی؛ و چون او را چینگگیزخان [دوست] می‌داشت اکثر اوقات ملازم بندگی او بودی؛ و به وقت آنکه چینگگیزخان پدرش چغتای را با جُوچی و اُوگتای به محاصرهٔ خوارزم فرستاده بود و خویشان به حصار قلعهٔ بامیان مشغول، این مُوآتوگان را از قلعه تیر زدند و نماند؛ و چینگگیزخان بدان سبب عظیم گرفته خاطر / گشت؛ و چون آن قلعه را بستند بکلی خراب گردانید و اهل آن را تمامت بکشت و آن را ماؤوقرُقان نام نهاد.
- ۱۰ و چون چغتای مراجعت نمود در حال خراب کردن قلعه آنجا رسید؛ و چینگگیزخان فرموده بود که هیچ آفریده آن واقعه [او] را نشنواند. و روزی چند با او می‌گفت که مُوآتوگان به فلان جای رفته. بعد از آن روزی متعمداً با پسران خشم و بهانه آغاز کرد که شما سخن من نمی‌شنوید و آنچه با شما گفته‌ام اُسال کرده‌اید.
- ۱۵ چغتای زانو زده عرضه‌داشت که هرچه چینگگیزخان فرماید بدان موجب پیش گیریم و اگر تقصیر نمایم بمیریم. چینگگیزخان چند نوبت مکرر سؤال کرد این سخن راست می‌گویی و بدان برسی؟ در جواب گفت: اگر خلاف کنم بمیرم. چینگگیزخان فرمود که مُوآتوگان نماند می‌باید که گریه و تضرع نکنی! آتش در اندرون چغتای افتاد. اما فرمان پدر را امتثال نموده مصابرت نمود و نگریست؛ و بعد از زمانی به بهانهٔ احتیاج بیرون رفت و در گوشه‌ای دمی نهان بگریست و چشمها پاک کرده با پیش پدر رفت.
- مُوآتوگان را چهار پسر بوده است بدین ترتیب:
بایجو، بُورِی، پیسون تَوا، قَراهُولاگو.
- ۲۵ و شعب فرزندان و نبیرگان این پسران چهارگانه بدین موجب

است که هر یکی از آن علی حده مفصل می گردد:

پسر اوّل مواتوگان: بایجو

و او را پسری بوده است: تودآن نام؛ و این تودآن را پسری است نام او بوجئی و بوجئی را پسری است عبدالله.

۵ پسر دوم مواتوگان: بُورِی

و حال ولادت [او] چنان تقریر می کنند که پیش از این رسم بوده که زنان ایوآوغلانیان در اوزدوها جمع می شدند جهت کار کردن. روزی مواتوگان در اوزدو رفت و زنان انبوه دید از آن جمله یکی صاحب جمال را به گوشه ای برد و با او جمع شد؛ و در خاطر وی آمد که یمن حامله شده باشد؛ فرمود تا او را از آن ۱۰ شوهر جدا کرده نگاه داشتند. اتفاقاً حامله شده بود، بُورِی از وی در وجود آمد؛ و باز او را به شوهرش دادند.

و این بُورِی بغایت شجاع و متهوّر بود. چون شراب خوردی سخن درشت گفتی، و به جایی رسید که در عهد مونگکه قاآن به وقتی که شراب می خورد بائو را به سبب دشمنی که در دل داشت دشنام ۱۵ داد. چون بائو آن سخن بشنید او را طلب داشت و مینگسار نوپان او را به فرمان مونگکه قاآن پیش بائو برد و [بائو] او را بکشت.

و این بُورِی پنج پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب: قداقی سچان، و او را چهار پسر است بدین ترتیب: نالپقو، و سه پسر دارد: تیمور، اورادائی، تومن. ۲۰

بوقو، دو پسر دارد: ذوالقرنین، علی.
بوقاتیمور، دو پسر دارد: اوزوگ تیمور، اولجائی.
بوقا، ندارد.

احمد، و او را دو پسر است بدین ترتیب:
بابا، سه پسر دارد: هابیل تِمور، قابیل تِمور، یولُدوز تِمور.
ساتی، معلوم نیست.

آچیقی، و او را دو پسر است:
اُزوک، دو پسر دارد: یول بُوقا، غازان
۵ اُرشیل تِسوزگان
اُبوگان، ندارد.

۳۳۸/ آپیشقه، او را یک پسر است اُزوک نام. /
این آچیقی ملازم قوبیلائی قآن می بود، و این زمان پیش تیمور
۱۰ قآن می باشد و بغایت پیر شده و از تمامت شهزادگان که آنجا
آمده معتبرتر است و عظیم موقر و ممکن.
و آپیشقه به وقت مخالفت اریغ بُوکا با قوبیلائی قآن در خدمت
قآن بود. او را بفرستاد تا به جای قراولانگو حاکم اُلوس چغتائی
باشد و اُوزقنه خاتون را بستاند. در راه لشکر اریغ بُوکا او را
۱۵ بگرفتند و آنجا برد فرمود تا شهزاده اُسوتائی [پسر مونگکه قآن که
با وی متفق بود] او را به یاسا رسانید.

پسر سوم مواتوگان: ییسون تِوآ

این ییسون تِوآ را سه پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب:
مؤمن، او را دو پسر است: یبه، و پسری دارد نام بیلگه تِمور:
۲۰ [دوم]: اُزوک.
براق، و او را پنج پسراند بدین ترتیب: توقتای، اولادای،
بوزمه، دُوا، بیگیتیمور.
یساور، به ایلای اینجا آمده در آن سال که آباقاخان به هرات
رفته بود به دفع قراوُناس و به وقت آنکه احمد از خراسان بگریخت،

امرا او را بکشتند.

و بَرّاق را پسران و نبیرگان بسیاراند؛ و چون بعد از تحریر کتاب معلوم شد، اسامی ایشان در این موضع متعذّر بود بدان سبب ایراد نرفت؛ و در شعبه او مذکور است از آنجا مطالعه باید کرد. و مؤمن بغایت شرابخواره و رند و لالابالی بوده است. ۵

و بَرّاق چون ملازم قوبیلای قآن بود و خدمات پسندیده کرده، قوبیلای قآن فرمود تا او و مبارکشاه بهم اُولوس چغتائی بدانند. چون آنجا رسیدند، مدّتی لظهار مصافاتی می کردند. بعد از آن امیری بیتکچی از آن مبارکشاه بود نام او... و بعضی از لشکریان با بَرّاق یکی شدند و مبارکشاه را معزول گردانیدند؛ و بَرّاق حاکم مطلق شد. و چون سرحدّ اُولوس چغتائی بود بر ولایت قایدو غالب آمد. ۱۰

باز چون آغاز جنگ کردند، قَبچاق پسرزاده قَدغان اُوغول از اُوروغ اُوگتائی قآن میان ایشان صلح کرد و سوگند داد و با یکدیگر آندّه شدند؛ و قایدو تا این غایت بَرّاق را آندّه می گفت و این زمان فرزندان ایشان به هم دیگر آندّه می گویند. و بعد از آن با قآن یاغی شد و با آباقاخان همچنین؛ و در آن ولایات متعلقان ایشان را بگرفت و مصادره کرد و دست استیلا و ظلم بر مردم کشاد و ولایت را خراب گردانیده؛ و با قایدو کِنگاچ کرد که از آب بگذرد و با آباقاخان جنگ کند. ۲۰

قایدو جهت آنکه از فتنه او می اندیشید، و نیز با آباقاخان یاغی بود به آن معنی رضا داد تا از آن ملک دور گردد. و قَبچاق پسرزاده قداغان و چباط پسر ناقو پسر گُیوک خان که هردو عم زاده قایدو می شدند، هر یک را با لشکر بهم همراه بَرّاق بفرستاد؛ و چون از آب بگذشتند قَبچاق به دل ماندگی بازگشت و چباط همچنین. و ۲۵

بَراق برادران خود یَسَاوُر و مومن و نِیگَبَنی اَوغول را بر عقب او
بفرستاد تا اگر به خوشدلی بازگردد [او را بیاورند]، والا او را
به سخن مشغول دارند تا جَلایَرَتای که او را با سه هزار سوار
پیاپی ایشان فرستاده بود برسند و او را بگیرند.

۵ چون ایشان به قَبْچاق رسیدند و باز نمی‌گشت، خواستند تا او
را شراب دهند و مشغول گردانند. دریافت و با ایشان گفت شما
این قصد دارید؛ به خوشی بازگردید والا شما را بگیرم و با خود
ببرم. ایشان از آن خوف بازگردیدند، و چون جَلایَرَتای را دیدند
گفتند او دور رفت و به وی نرسی. او نیز با ایشان مراجعت نمود
۱۰ و چون بَراق شکسته از آب آمویه بگذشت، و اقارب و لشکریان
اکثر از وی برگردیدند. یَسَاوُر را پیش قایدو فرستاد و پیغام
داد که / آقا و اپنی و کسانی را که فرستاده بودی وفا و ثبات
نمودند و هر یک به بهانه‌ای بازگشت؛ و آغاز [آن] قَبْچاق کرد و
سبب شکست لشکر آن حرکات بود.

۱۵ قایدو چون پیغام بشنید از یَسَاوُر سؤال کرد که چون ترا با
مومن و نِیگَبَنی بر عقب قَبْچاق فرستاده‌یچ لشکری بر پی شما فرستاده
بود یا نه؟ یَسَاوُر گفت نه. قایدو را حال معلوم بود، گفت شکست
به شومی آن بود که شما را زبان با دل راست نیست نه در آن قضیه
جَلایَرَتای [با لشکری] بر عقب شما می‌آمد تا قَبْچاق را بگیرد.
۲۰ یَسَاوُر بغایت بترسید و قایدو او را بگرفت و بند کرد، و با امرا
کَنگَاچ کرده به اسم مدد بَراق برنشست تا باشد که به طریقی او
را دفع کند. چون نزدیک [نهر] رسید آوازه آمد که کسان بَراق
[که] بر پی مَوچی پنه و احمد و نِیگَبَنی اُغول رفته بودند ایشان را
کشته‌اند. بَراق ایلچی فرستاد که قایدو آندۀ چرا به خود زحمت
۲۵ می‌کشد و آمده بازگردد که ممدّ احتیاج نیست. [او] ناشنوده

کرده و بیکبار درآمد و شبانه به پیرامن اُورْدُوِي بَرّاق نزول کرد. همان شب بَرّاق بمرد. [بامداد] چون کس پیش نمی آمد فرستاد و تفحص نمود. بَرّاق بتحقیق مرده بود.

قائِدُو به اُورْدُوِي او درآمد و تعزیت داشت، و او را به کوهی فرستاد تا دفن کردند. و بعد از بَرّاق عمزاده او بُوَقَاتِیْمُورُ پسر ۵ قَدّاقُ پادشاه اُلُوسِ چَفَتائی شد؛ و بعد از او به دُوا پسر بَرّاق دادند، و او را با قائِدُو و پسران او موافقت است. و پیش از این چون بتدریج لشکرهاي چَفَتائی را گرد کرد و نوروز یاغی شده بود، پیش او و قایدو رفته و بر راهها و احوال خراسان واقف. ایشان را تهییج کرد تا به خراسان تاختن آوردند و اسفراین را غارت کردند، ۱۰ و بدین حرکت که نوروز کرد بسیار خللها در ولایات راه یافت و مسلمانان بیگناه به قتل آمدند؛ چنانچه در داستان مبارک پادشاه اسلام غازان خان خُلِدَ مُلْکُهُ مشروح بیاید.

و بعد از آن اُوْیُغُورَتائی پسر قُتْلُغُ بُوَقَا بگریخت و پیش دُوا رفت؛ و او راههای مازندران نیکو می دانست؛ بوقت آنکه بایْدُو ۱۵ با گِیْخَاوُ یاغی شد و امرای گِیْخَاوُ غدر کرده بر وی گردیدند و او را هلاک کردند؛ و پادشاه اسلام خُلِدَ سُلْطَانُهُ با لشکر بهم پیامد و بایْدُو را بگرفت و بکشت و بر تخت خانی نشست. دُوا به دلالت اُوْیُغُورَتائی در آن فرصت که لشکرها از خراسان بدین جانب آمده بود، از راه بیابان به مازندران آمد و بعضی از اَغْزُوقِ لشکریان ۲۰ پادشاه اسلام غازان خان خُلِدَ سُلْطَانُهُ که در آن حدود بودند بزد و بازگشت؛ و مشروح این حکایت در داستان پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُهُ بیاید.

و دُوا چند نوبت به اتفاق قایدو با لشکر قاآن جنگ کردند و شکستند؛ و در این نوبت آخرین هردو را زخم رسید؛ و قایدو بدان ۲۵

زخم بمرد و دُوا مفلوج گشته. و او را پسران اند از آن جمله
 قُوتْلُوقُ خواجه که ولایت غزنین و لشکر قَرَاؤَنَه که از قدیم باز با
 ایشان تعلق داشته اند به وی حواله کرده اند. و تابستان در حدود
 غُور و غَرَجستان می نشینند و زمستان به ولایت غزنین و آن طرف.
 ۵ و همواره ایشان را با سلاطین دهلی مصاف می باید داد؛ و لشکر
 دهلی بکرات ایشان را زده اند؛ و به هر وقت به طریق دزدی و
 راهزنی به حدود این ممالک درمی آیند و تشویش خود می دهند.
 بُوزْمَه خواست که به بندگی قَاآن رود، و قایدو وقوف یافت و
 او را بکشت.

پسر چهارم مُوآتوگان: قَرَاهُولاگو

۱۰

و او را پسری بود مبارکشاه نام؛ و این مبارکشاه پنج پسر
 داشته است بدین تفصیل و ترتیب:

أُولَجِي بُوقا، او را پسری است قُتْلُغشاه نام؛

بُورَالغی، او را پسری است نام [تُوقْلُوق]؛

هُوزُقْداق؛ ۱۵

ایسن بُولاد؛

قْداق. /

340/

چغتای این قَرَاهُولاگو را به جای پدرش مُوآتوگان ولی المهد
 گردانیده بود، و خاتون او اُورْقَنَه خاتون [بود و مبارکشاه از وی
 ۲۰ در وجود آمده بود؛ و چون قَرَاهُولاگو نماند اَلغو پسر بایدار که
 عم زاده او بود به حکم اَرپیق بُوکا پادشاه اُولوس چغتای شد و اُورْقَنَه
 خاتون را بنخواست و بعد از مدتی نماند؛ و این مبارکشاه به جای
 پدر بنشست. و بَرّاق به حکم قُوبیلای قَاآن پیامد.

[چون مبارکشاه را پادشاه دید هیچ کلمه نگفت و بتدریج لشکری متفرق بر خود جمع کرد و پادشاهی آن اُلوس به دست فرو گرفت؛ و مبارکشاه را درکناره آورد و به جایی رسانید که او را مقدم بازسپیان خود گردانید؛ و چون بَراق به خراسان آمد به جنگ آباقاخان، مبارکشاه با وی بود، بگریخت و به بندگی آباقا ۵ خان آمد؛] و تاریخ احوال ایشان من بعد به موضع خویش مشروح خواهد آمد؛ وَاللّٰهُ الْمَوْفِقُ.

پسر دوم چغتائی: مَوچِی پَبِه

مادر این مَوچِی پَبِه کنیزکی بود در اُرْدوئی پیسولون خاتون؛ شبی جامه خواب می انداخت و خاتون بیرون رفته بود، چغتائی او ۱۰ را کشیده و حامله گردانیده، بدان سبب او را زیادت اعتباری ننهاد و لشکر و ولایت به او کمتر داده؛ و او را یازده پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب:

تکشی؛ او را پسری است نام او تابدقار، چهار پسر دارد؛ ۱۵
طوغان، اوقولقو، قورپدائی، دیگر معلوم نیست.
یگودر؛ و او سه پسر دارد: عمر، و او دو پسر دارد: قتلغ تیمور
و یکی تیمور؛

احمد؛ تیمودر. قوتان، چچه، چچکنتو؛
و او را دو پسر است: شادبان، قوشمان؛
اپشال؛ و او را دو پسر است: تاییوقا، اولادائی. ۲۰

پسر سوم چغتای: بلگشی

[چون مواتوگان که ولی المهد چغتای بود نماند، خواست که این پسر را ولی المهد گرداند؛ او نیز سیزده سالگی وفات یافت و فرزند نداشت. بعد از آن قراهُولاگو پسر مواتوگان را ولی المهد گردانید.] ۵

پسر چهارم چغتای: ساربان

و او را دو پسر است نام ایشان: قوشیپی، نیگینی

پسر پنجم چغتای: ییسو [مو] ننگا

[این ییسو مونگکا عظیم شراب‌خواره بوده است چنانچه می‌گویند که آن قدر زمان هوشیار نبودی که جانوری به قوشچیان سپارد؛ و او را خاتونی بوده نام او نایشی بغایت معتبر و حاکمه، و چون شوهرش همواره مست می‌بود، کارها او ساختی. و حال او چنان بوده که چون او را با گیوک خان موافقت بود با وجود آنکه ولی المهد چغتای قراهُولاگو بود، به سبب مخالفت این ییسو مونگکا ۱۵ با مونگکه‌قان او را به پادشاهی اولوش چغتای گردانید؛ و بعد از آن چون مونگکه‌قان قان شد فرمود تا قراهُولاگو اُلوس چغتای بداند و ییسو مونگکا را بکشد. قراهُولاگو در راه نماند و خاتونش اوزقنه‌خاتون او را بکشت و ده سال خویشان پادشاهی کرد؛ و بعد از آن آریغ‌بوکا آن اُلوس را به اَلغو پسر بایندار داد؛ و چون اَلغو ۲۰ با آریغ‌بوکا یاغی شد، اوزقنه‌خاتون زن او شد و آن حال تقریر رفت؛ و ییسو مونگکا را پسر نبوده.]

پسر ششم چغتای: بایدار

[مردی کوتاه بود و تیراندازی بغایت نیکو. گویند... روزی با وی بازی کرد و گفت: بالای تو [نشانه‌ای] کوتاه است بیا تا باهم تیر اندازیم]. و این بایدار را پسری بود اَلْفُو نام و او را سه پسر بوده: قَابَان، [و] چُوبِی، تُوْقَتِیْمُور، و تُوْقَتِیْمُور را دو ۵ پسر بوده: اِیْسَن بُوکَا و آغُرُوقچی؛

و چُوبِی پانزده پسر دارد:

تُوْقَتَا، یَسَاوُر، دُوکُوْلَاس، اِیجیل بُوقَا، نُوْم قُولِی، بُوْتُوْنَتَاش، اَقْبُوْقَا، ساتی، قُویَا لَمِیش، داود، گَمبُودُور جِی، چِکِن تِیْمُور، چِپَر غُودای، مِنگَتَاش، گُونچک دُور جِی.

تمام شد تفصیل فرزندان چغتای خان، و اکنون در جدولی شرح ۱۰

341 / داده شود. وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ. /

قسم دوم از داستان چغتای خان

در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و
خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر تخت و
ذکر اولوس او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که او را
میسر شده و مقدار زمان پادشاهی او و تاریخ و احوال
۵ اوزوغ او تا به اکنون

چغتای خان پادشاهی عادل و کافی و با هیبت بود و پدرش چینگگیز
خان امرا را فرمود تا هرکس که هوس دانستن یاسا و بیلگ و
یوسون ملک داری داشته باشد متابعت چغتای نماید؛ و هر که مال
۱۰ و ثروت و شیوه جوانمردی و آسایش دوست دارد روی با او گتائی
کند؛ و هر که آداب و فرهنگ و شجاعت و ساز و سلاح خواهد ملازم
تولوی خان گردد.

و به وقت آنکه لشکرها بخش می کرد چهار هزار مرد به موجبی
که در داستان او در فصل قسمت لشکر مفصل نوشته شد به وی داد؛
۱۵ و از امرا [قالاتوز] قراچار از قوم بزولاس و مونگکه پدر پیسوز
نویان از قوم جلاپر و از ولایات یوزتها از موضع آلتائی که یوزت
اقوام نایمان بوده تا کنار جیحون به وی حواله فرمود؛ و در عهد
چینگگیز خان به موجبی که در داستان او گفته شد همواره ملازم
پدر نمود و بر وفق فرمان او به لشکرها بر می نشست و در کارها

شرایط جد و اجتهاد به تقدیم می‌رسانید؛ و بدین موجب که شرح داده می‌آید ولایات را مسخر گردانیده.

و در پاییز قونین پیل که سال گوسپند باشد مطابق شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّمِائَه هجری، چون چینگگیزخان به عزم ولایت خِتائی برنشست، چغتائی و اُوگتائی و تُولوی بهم پنج پاره شهر بستند: ۵
اُون اُوی، تُونگ چینگگ، فوجیو، بوق جیو، فونگ جیو.

و بعد از آن چون شهر فوجیو را محاصره کردند، ایشان هر سه در سال بوزینه به کناره کوه و حوالی آن آمدند و از شهر فوجیو تا شهر هوی مینگ تمامت شهرها و ولایات و قلاع بستند و از آنجا تا رودخانه قراُموران رفته و بازگشته، شهر پونگ ینگ فو ۱۰ و ثائی وانگ فو و توابع آن بگرفتند و غارت کردند، و اغارت‌های ثائی وانگ فو به چغتائی تعلق داشته.

و بعد از آن در زمستان لو پیل که سال اژدها باشد اولش موافق ذی الحجه سنه سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائَه چون چینگگیزخان به عزم ولایات تازیك برنشسته به شهر اُترار رسید، او را با برادران جوجی و ۱۵ اُوگتائی جهت محاصره آنجا بگذاشت و مستخلص گردانیدند؛ و بعد از آن فناکت و اکثر بلاد ترکستان بستند و در سمرقند بعد از فتح به پدر رسیدند. و بعد از آن او را با جوجی و اُوگتائی به محاصره خوارزم فرستاد؛ و چون او و جوجی موافقت نمی‌نمودند، [پدر] فرمود که اُوگتائی هر چند که کمتر بود مهتر و مقدم باشد؛ ۲۰ و او از سر کفایت میان برادران موافقت بادید کرد و باتفاق خوارزم را بستند و جوجی به اغروق خود رفت؛ و ایشان در تابستان مورین پیل که سال اسپ باشد موافق سنه تِسْعَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائَه به طالقان به بندگی چینگگیزخان رسیدند و اولجامپشی کردند.

و آن تابستان در حدود طالقان کرده چغتائی و اویگتائی و تولوئی هر سه باتفاق در خدمت پدر بر عقب سلطان جلال الدین به کنار آب سند رفتند و لشکر سلطان را بشکستند؛ و سلطان منهزم از آب بگذشت. و آن تابستان در آن حدود کرده، به فتح ولایات آن حوالی مشغول بودند؛ و بعد از آن در خدمت پدر با مقام و یوزت اصلی آمدند؛ و بعد از آن در دَاقِقُو ییل که سال مرغ باشد موافق سنه اِثْنَتَیْنِ وَ عِشْرَیْنِ وَ سِتِّمِائِه چون چینگگیزخان / به عزم ولایت 345/ تَنگَقُوت که باز یاغی شده بودند برنشست؛ [چغتائی را فرمود که بر جناح لشکر پشت اَرْدوها باشد. بر وفق اشارت بدان مصلحت مشغول بود تا وقتی] که برادرانش اویگتائی و تولوئی که با پدر بودند مراجعت نمودند، و متعاقب ایشان صندوق چینگگیزخان به اَرْدوها رسانیدند و باتفاق مراسم عزرا را اقامت کرده، هرکس با یوزت و خانه های خود رفتند.

چون چغتائی را از برادران با اویگتائی و تولوئی دوستی تمام ۱۵ بوده، در باب اجلاس اویگتائی بر تخت قاآنی سعی بلیغ نمود و مبالغتها کرد تا او را به موجب فرموده پدر بر تخت نشاند، و باتفاق برادر تولوئی و دیگر خویشان نه نوبت زانو زده و تگشیمپشی کرد، و با وجود آنکه برادر مهتر بود، اویگتائی قاآن را احترام تمام کردی و دقایق ادب را عظیم رعایت نمودی. و از جمله آن آداب یکی ۲۰ آنکه روزی هر يك اسپي راهوار برنشسته بودند و سرمست با وی گفته است راهوار را به گرو یارِشْمِپْشی کنیم و گرو بسته یارِشْمِپْشی کردند. اسب چغتائی اندک اندکی راهوارتر می رفت و به مقدار سر از آن دو درگذشت. شبانه چغتائی در خانه به آن حکایت افتاد و اندیشه کرد که چگونه شاید که من با قاآن گرو ۲۵ بندم و اسب من از آن او بگذرد؟! این شیوه بی ادبی عظیم باشد و

بر این قیاس با او دیگر کسان گستاخ شوند و به خلله‌ها مؤدی شود.

- پیش از صبح امرا را بخواند و گفت من مردی به گناه درآمده‌ام که بر چنین حرکتی اقدام نموده‌ام؛ به حضرت قآن رویم تا مرا در گناه آورد و آنچه سزا باشد به تقدیم رساند. و با امرا به غلبه ۵ تمام برنشست و پیشتر از معهود هر روز به کِریاس آمد. کِز پکتانان در خدمت او عرضه داشتند که چَفَتائی با جمعی انبوه آمده. اوگِتائی هرچند بر وی اعتماد تمام داشت از آن معنی اندیشناک شد تا چه موجب تواند بود! کسان را برابر فرستاد تا بپرسند. گفت ما تمامتِ آقا و اپنی در قورپلتائی سخن تمام کرده خط داده‌ایم که ۱۰ اوگِتائی، قآن باشد و راه مطاوعت و فرمان‌برداری رویم و بهیچ وجه با او مقاومت و تِمَچامِپشی نکنیم. دی‌روز من با او گرو بسته راهوار را یارِیشمِپشی کرده‌ام، و ما را چه راه آن باشد که با قآن گرو بندیم؛ و از آن جهت گناهکارم و به گناه خود معترف آمده‌ام تا به یاساق برسم؛ اگر می‌کشد و اگر چوب می‌زند حاکم باشد. ۱۵
- اوگِتائی قآن از آن معنی خجل شد و در او مهر و شفقت افزود و تواضع می‌نمود، و چندانکه فرستاد که این چه سخن باشد، او آقای من است، چنین مختصرات را چه محل باشد؛ و او مسموع نمی‌داشت. عاقبة الامر راضی شد. قآن جان او را ببخشید و به نه ۲۰ اسپ تِگشَمِپشی کرد؛ و این معنی بپِتکِچیان در زبان آوردند [که] قآن جان چَفَتائی را ببخشیده است؛ تا همگنان بشنیدند و بدانستند که به جهت عفو گناه تِگشَمِپشی می‌کند. بعد از آن به اَرْدو درآمد و به فصاحتی که او را بود آن معنی بر سر جمع تقریر کرد؛ بدان سبب موافقت و اتحاد میان ایشان زیادت شد و دیگر خویشان سر بر خط فرمان [او] نهادند و راه مطاوعت پیش گرفتند؛ و ممالکی ۲۵

که در زمان چینگگیز خان مستخلص نشده بود در عهد اَوِگَتای قَاآن تمامت مسخر گشت؛ و پادشاهی اَوُروغ چینگگیز خان و حال لشکر های او قوی تر شد.

و چون چغتای با [اَوِگَتای] قَاآن بدین طریقه زندگانی می کرد،
 ۵ قَاآن از فرزندان خود گُیوک خان را ملازم او گردانیده بود و به راه کز پکتانی او در آورده و خدمت او می کرد. و عظمت چغتای به حدی رسید که در وصف نگنجد و بر اُلوس و لشکر که چینگگیز خان به وی داده بود حاکم در حدود پیش بالیغ و بر تخت پادشاهی [و] مملکت خویش متمکن بود؛ و قَاآن در تمامی امور کلی ایلچیان که فرستادی ۱۰ با چغتای کنگاچ کردی و بی مشورت با وی و استصواب او در آن شروع ننمودی. او نیز در همه ابواب طریقه اتفاق و مطاوعت سپردی و هر آنچه او را روی نمودی در هر قضیه بگفتی، و هر وقت مهمتی معظم بودی / به قُورپلتای پیش قساآن آمدی و تمامت 346/ شهزادگان و امرا به استقبال او رفته به حضرت قَاآن در آمدی و تگشُمپشی کرده در اندرون رفتی؛ و مدت سیزده سال که قَاآن بر تخت پادشاهی متمکن بود دوازده سال چغتای بدین نمط موافقت و معاونت او نمود به کمتر از يك سال بعد از وفات قَاآن در شهر سنه اَرَبَعین وَ سِتْمِائِه وفات یافت، وَالسَّلَام.

حکایات حال پادشاهی اُلوس چَفَتائی بعد از وفات او و

جلوس او و اُوزوغ او یکی بعد از دیگر تا غایت وقت

بعد از وفات قَاآن و چَفَتائی هر چند قَراهُولَاگو مهترین فرزندان

[و] پسر بزرگتر چَفَتائی مُوآتوگان که هم در حیات پدر در عهد

چینگیزخان به قلعه بامیان به زخم تیر نمانده بود ولی العهد بود، ۵

گیوکخان سوم پسر چَفَتائی بیسو مُونگکه را جهت آنکه با مُونگکه

قَاآن مخالفت می نمود به پادشاهی اُلوس چَفَتائی فرستاد؛ و چون

مُونگکه قَاآن شد، قَراهُولَاگو را یَرلیغ داد تا بیسو مُونگکه را

بکشد و به راه ولی العهدی پادشاه آن اُلوس شود. قَراهُولَاگو به

اولوس نارسیده در راه وفات یافت و خاتونش اُوزقنه خاتون ۱۰

دختر تُوَرالچی گوزگان از قوم اُویرات او را بکشت به موجب یَرلیغ

و خویشتن به جای شوهر پادشاهی می کرد.

چون مُونگکه قَاآن درگذشت قُوبیلای قَاآن آبشقه را که پسر

مهتر بُوری پسر سوم مُوآتوگان بود بفرستاد تا اُوزقنه خاتون را

بستاند و به جای قَراهُولَاگو حاکم اُلوس چَفَتائی باشد. چون در آن ۱۵

وقت میان قُوبیلای قَاآن و آرپغ بُوکا مخالفت بود لشکر آرپغ بُوکا در راه

آبشقه را بگرفتند و پیش او بردند. اَسوتی پسر مُونگکه قَاآن را

فرمود تا او را بکشت؛ و اَلغو پسر بایدار که / ششم پسر چَفَتائی ۱۳۴۷

بوده پیش او بود او را یَرلیغ داد تا پادشاه اُلوس چَفَتائی باشد و

آن سرحدات را از لشکر قویبلای قآن و لشکر اوروغ چغتای نگاه محافظت نماید. ماکول و تغار و مصالح لشکر را از ولایات حاصل کرده پیش او می‌فرستد تا او از سر فراغت به جانب قویبلای قآن به لشکر برنشیند.

۵ اَلْغُو بیامد و یَزْلِیغ برسانید و در پادشاهی متمکن شد، و اَوْرَقْنَه خاتون پیش اَرِیغ بُوکا رفت و از اَلْغُو شکایتها کرد و مدتی آنجا بود. بعد از چند گاه اَرِیغ بُوکا ایلچیان بدان حدود فرستاده تا ده دو چهار پای بیرون کنند و مال و سلیح بسیار جهت لشکر ترتیب کنند؛ اسامی آن ایلچیان اَبُوگاکون و بُورپتای و شادی؛ ایشان برفتند و یَزْلِیغ به اَلْغُو رسانیده، در ولایت چهارپای و سلاح و مال می‌ساختند. چون بعضی حاصل شد روانه گردانیدند. در شهر [سَنَه اِحْدی وَ سِتِّیْن وَ سِتِّمِائَه] اَلْغُو ایشان را بازداشت و گفت: چون دیگر نوکران کار تمام ساخته برسند با اتفاق بروند.

بعد از چند گاه ایشان برسیدند. از نوکران بازخواست کرد که چرا توقّف نمودید؟ گفتند اَلْغُو مانع شد. ایشان به در اوردوی اَلْغُو حاضر شدند و پیغام فرستاد که ما به حکم یَزْلِیغ اَرِیغ بُوکا آمَدیم و مالها ستد، تو بر ما چه حکم داری که نوکران ما را مانع شدی. او چون طمع در آن اموال کرده بود از سخن درشت ایلچیان خشم کرد و ایشان را بگرفت و مقید گردانیدند، و بعد از آن با امرای خود در آن باب کینگَاج کرده که مصلحت چگونه است؟ ایشان گفتند: کینگَاج پیش از گرفتن ایلچیان می‌بایست. این زمان چون با اَرِیغ بُوکا یاغی شدیم طریق آن باشد که بکلی با وی عاصی شویم و قویبلای قآن را کوچ دهیم. آنگاه ایلچیان را بکشت و آن اموال و اسلحه برداشت و بدان سبب عظیم قوی حال گشت.

۲۵ و اَوْرَقْنَه خاتون بازآمده بود اَلْغُو او را بخواست و بر تخت

[اولوس] چَغَتَائِی مطلقاً تمکّن یافت؛ و چون آن خبر به اَرِیغ بُوکَا رسید به قصد اَلْفُو لشکر به ماوراءالنهر کشید و مصاف دادند. دو نوبت اَرِیغ بُوکَا بشکست و سیم بار اَلْفُو منهزم به بخارا و سمرقند آمد و از توانگران مال و سلاح و چهارپای بسیار بستد و به لشکر خود داد؛ و اَرِیغ بُوکَا اَعْرُوقهای او را غارت کرد. بعد از يك سال ۵ به جهت دفع لشکر قآن از آن حدود مراجعت نمود.

اَلْفُو دیگر سال که سنه [اِثْنَتَیْنِ وَ سِتِّیْنِ وَ سِتِّمِائِه] بود وفات یافت، و اُورْقَنَه خاتون چون تمامت امرا و لشکریان در تحت فرمان او بودند فرزند خود را مبارکشاه که پسر قراهُولاگو بود به پادشاهی نشانند؛ و لشکر بر عادت گذشته تاراج و بی‌راهی در ولایت ۱۰ می‌کردند. و مبارکشاه چون مسلمان بود نمی‌گذاشت که رعایا را زور رسد. و چون اَرِیغ بُوکَا از سرِ اضطرار به خدمت قآن رفت و در آن ولایات فتنه فرو نشست، قآن بَرّاق را که پسر پِیسُون تُوآ دوم پسر مُوآتوگان بود و مدّتی مدید در حضرت او ملازمت نموده، به اُولُوس چَغَتَائِی فرستاد و یَزَلِیغ داد که مبارکشاه و او آن اُلُوس ۱۵ را بدانند.

بَرّاق چون آنجا رسید و مبارکشاه و اُورْقَنَه خاتون را ممکّن و قوی‌حال دید یَزَلِیغ ننمود. مبارکشاه پرسید که به چه راه آمدی؟ جواب داد که مدّتی [است] تا از اُلُوس و خانه غایب بودم و کسانم متفرّق و پریشان حال، اجازت خواسته آمدم تا اِیْرَاختا را جمع ۲۰ کنم و با شما بگردم. مبارکشاه را آن سخن موافق آمد و بَرّاق به لباسات و کفایت با او می‌زیست و به قدر از هر گوشه‌ای مردم لشکری بر خود گرد می‌کرد. ناگاه امیری بیتکچی از آن مبارکشاه و بعضی از لشکر با او یکی شدند و مبارکشاه را از کار بازکردند، و بَرّاق حاکم مطلق شد؛ و کار مبارکشاه به جایی رسید که او را ۲۵

مقدم بازسچیان خود گردانید.

و چون قایدو با آرپغ بوکا موافق و متفق بوده بود و از رفتن به حضرت قان متقاعد و متخلف؛ قان براق را جهت آن فرستاده بود تا قایدو را دفع کند. به موجب آن اشارت چون قرت یافت لشکر به قصد قایدو به جانب او کشید و مضاف دادند. اول [بار] براق ۵ بشکست؛ دوم بار آغاز جنگ کردند، قَبْچاق اُغول پسر قَندان [اُغول] پسر اُوکیتای / [قان] که او را با براق دوستی بود، ۱۳۴۸/ میان ایشان مصالحت و عهد و پیمان کرد و با همدیگر آندا شدند، و براق از جانب او نیز ایمن و مستظهر گشت، بر تخت چغتای متمکن شد؛ و بعد از آن قورپلتای ساخته با قایدو گفت که لشکرهای ما زیادت شده و این ولایات تحمل ایشان نمی‌تواند؛ من از آب خواهم گذشت که ولایات خراسان بگیرم، می‌باید که قایدو آنده مرا مدد نماید. قایدو چون می‌خواست که او از آن حدود غایب گردد و با آباقاخان مخاصمت داشت، در آن باب موافقت نمود. ۱۵ قَبْچاق اُغول و چَباط اُغول را پسر نافو پسر گُیوک خان نامزد گردانید تا هر یک با لشکری به مدد براق آیند.

براق لشکر کشید و از آب بگذشت و به حد مرو فرو آمد. و چون با توبشپین برادر آباقاخان مضاف داد، امیر هزار سچکتو نام چون شنید که قَبْچاق با براق آمده گریخته به جانب ایشان رفت و گفت: من به اوجاؤور از آن قَبْچاق‌ام؛ پیش پادشاه خود آمده‌ام و به تگشمپشی او را اسپان نیکو درکشید. بعد از آن قَبْچاق او را فرمود که اسپی چند بیار و براق را نیز تگشمپشی کن. سچکتو چنان کرد. و دیگر روز در اوردوی براق جلاپرتای با قَبْچاق گفت براق با چندین هزار لشکر آمده تا برای تو شمشیر زند. قَبْچاق ۲۵ گفت چه بوده است. گفت چه خواهد بود! سچکتو اگرچه به

اوجاؤور به تو تعلق دارد چرا چندین مدت پیش تو نیامد، امروز به دولت بَرّاق اینجا آمد! او را پیش خود بردی و اسبان نیکو که لایق بَرّاق بودی تو سندی، و آنچه لایق تو بود فرمودی تا بَرّاق را یگشمپشی کند.

۵ قُبچاق او را گفت تو کیستی که در میان ما آقا و اپنی درآیی؟! جَلایرتای گفت: من بنده بَرّاق ام، از آن تو نه تا مرا گویی کیستی! قُبچاق گفت: قراچو با اوزوغ چینگگیزخان کی جواب و سؤال کرده تا تو سگ جواب من دهی! او گفت: اگر سگم از آن براقم نه از آن تو، حرمت خود نگاه دار و به راه خود باش. قُبچاق را غیرت کرد

۱۰ گفت تو مرا جواب می گویی، میانت به دو نیم زنم! بَرّاق آقا مرا برای تو چیزی نخواهد گفت. جَلایرتای دست به کار زد و گفت: اگر قصد من اندیشی شکمت را بدرانم. چون بدین غایت رسید بَرّاق هیچ نگفت. قُبچاق دانست که جانب جَلایرتای نگاه می دارد. از سر غیرت از اوزدوی بَرّاق بیرون آمد و با لشکر خود کنگاچ کرده اوزدوی خود در زیر مروچق رها کرد و با لشکر خویش ۱۵ بگریخت و از آب بگذشت.

و بَرّاق چون واقف شد برادر خود نیگبی اُغول را بر پی او بفرستاد و بر عقب ایشان جَلایرتای را نیز با سه چهار هزار سوار روانه گردانید؛ چنانچه آن حکایت در ذیل شعبه بَرّاق مشروح نوشته شد. و بعد از آن جَباط نیز با لشکر خویش بگریخت و پیش قایدو ۲۰ رفت، و بر جمله بَرّاق شکسته شد و اکثر لشکریان او بر دست لشکر آباقاخان به قتل آمدند؛ و اندکی که بماندند متفرق گشتند؛ و بَرّاق منهزم تا بخارا برفت، از غبن و غصه رنجور شد و بر قصد احمد اُغول پسر موی بیبه پسر چغتای که از مدد او تخلف نموده بود روان شد [در محقه]، و یساؤز را به پیغام پیش قایدو فرستاد ۲۵

که جماعت پسران در باب معاونت تقصیر نمودند و بدان واسطه لشکرها شکسته است؛ و من با وجود ضعف بر عقب ایشان می‌روم. اگر آنده نیز مدد نماید ایشان را به دست آریم و به مکافات رسانیم.

۵ چنانچه گفته آمد قایدو یساور را بگرفت و بند کرده با لشکر به اسم مدد می‌آمد تا چون براق ضعیف شده او را بکلی دفع کند. براق چون کسان او احمد اغول را به دست آوردند و بکشتند از خواندن قایدو پشیمان شد. کس فرستاد که احتیاج نیست، قایدو آنده زحمت نکشد و باز گردد. او آن سخن را ناشنیده گرفته و بیامد ۱۰ به نزدیکی اوردوی براق حلقه کرده فرو آمد، چنانچه در شعبه براق گفته شد.

براق همان شب بمرد. دیگر روز قایدو عزا داشت و او را دفن کردند؛ و امرا و شهزادگان که در اوردوی او بودند پیش قایدو آمدند و زانو زدند که تا غایت براق حاکم ما بود. این زمان قایدو ۱۵ آقا پادشاه است، چنانچه فرماید کوچ دهیم. قایدو ایشان را بناوخت و اموال براق بر لشکر خود تفرقه کرد / و حمل گردانیده مراجعت ۴۹/ نمود و با یورت خود رفت. بعد از آن بیگتیمور پسر مهتر براق و پسران آلفوچوبائی و قبان یاغی شدند و به بندگی قآن رفتند؛ و چباط برادرزاده او کتائی قآن نیز با جمعی امرا به بندگی قآن ۲۰ رفت؛ و بعد از آن پسران مبارکشاه و پسر قرا هو لاگو نیز به خدمت آباقاخان آمدند به اعزاز و اکرام مخصوص گشته به سرلشکری لشکر نگو در که در حدود غزنه می‌بودند منصوب شدند.

و در آن سال که آباقاخان به شهر هرات رفته بود جهت دفع قراونا پسران مبارکشاه با تمامت اوردوها خود به خدمت آباقاخان ۲۵ بیامدند و تا غایت اینجا بودند؛ و یساور برادر براق هم در آن

وقت به اسم ایللی و مطاوعت به بندگی آمد، و بعد از وفات بَراق پادشاهی اُولوسِ چَغَتائی به نیگبئی پسر ساربان عمزاده او دادند؛ و سه سال پادشاه بود، و بعد از آن به بوقاتیمور پسر قداقی که هفتم پسر چَغَتائی بود دادند؛ و چند گاه پادشاه بود و به داع الثعلب رنجور شد. همه موی و ریش او بریخت و در آن مرض نماند. ۵
و بعد از آن قایدو پادشاهی آن اُلوس به دُوا پسر بَراق داد، و این زمان او است، اما رنجور و معلول است به جهت آنکه پارسال شهور سنه عشر و سبعمائه با قایدو بهم در جنگ لشکر قآن زخم خوردند. قایدو با آن زخم بمرد و دُوا از آن رنجور بماند و از دَوای [آن] عاجز آمد. ۱۰

حکایت در ذکر نواب چغتائی وزیر و حبش عمید

چَغَتائی را دو وزیر بودند: یکی را نام وزیر و از آن دیگر حبش عمید؛ و حال وزیر چنان است که اصل او از ختائی بود و او خدمتکار طبیبی ختایی از ملازمان چَغَتائی [بود]؛ و بعد از وفات آن طبیب گله بان قوشوق نویان از امرای چَغَتائی شد. اتفاقاً چَغَتائی روزی از ۱۵
آن قوشوق نویان از قوم جلاپر که پیر و صاحب تجارب بود و بر احوال پیشینه واقف، احوال چینگیزخان و آنکه هر سال کدام ولایت را گشادی می‌پرسید. او چون نیکو مستحضر بود باز خانه رفت و از هر کس از متعلقان کیفیت آن احوال تفحص می‌کرد؛ و هر يك آنچه معلوم داشتند می‌گفتند. این ختایی مذکور که گله بان ۲۰
او بود از برون‌خانه می‌شنید و صدق و کذب آن سخنان باز می‌نمود به وجهی که آن جماعت را نیز روشن می‌شد و تمامت بر آنچه او می‌گفت متفق می‌شدند.

قُوشوق او را در اندرون خواند و پرسید که وقوف بر این احوال از کجا حاصل کرده‌ای؟ دفتری بیرون آورد که تمامت قضایا و تواریخ گذشته که مطلوب او بود روز به روز بر آنجا ثبت کرده بود. قُوشوق نُویمان شاد شد و او را با دفتر به بندگی چغتای برد. ۵ چغتای چون بغایت بپلیگ و حکمت دوست بود آن سخنان را پسندیده داشت آن ختایی را از قُوشوق بخواست و ملازم خود گردانید، و به اندک مدّت در خدمت گستاخ تمام شد و معتبر و مشهور گشت. و قان زیرکی او را شناخته و پسندیده، و چون او را مقرب چغتای دید نام او را وزیر کرد؛ و این وزیر کوتاه بالا بود و به جُتّه حقیر، ولیکن عظیم شجاع و تیز ذهن و زیرک و فصیح، و در اکل و شرب قوتی تمام داشته و مرتبه او به جایی رسیده که پالای اکثر امرا می‌نشسته؛ و در خدمت چغتای از همگان گستاخ تر سخن گفته تا غایتی که روزی خاتون چغتای در میان عرضه داشتن به سخنی شروع نمود. وزیر بانگ بر او زد که تو خاتونی، ترا سخن در این باب نمی‌رسد! و نیز یکی از عروسان چغتای را با شخصی متهم کردند، وزیر بی‌کِنگاچ چغتای او را کشته، و چون چغتای را معلوم شد، عرضه داشته که چگونه عروس تو کار ناپسندیده کند و نام زنان بد! چغتای آن را پسندیده داشته.

و چون در آن زمان عادت آن بود که هر سخن که پادشاهان بگویند ۲۰ روز به روز بنویسند، و اکثر / سخنان مسجّع مفلّق گفتندی؛ 350/ هر يك یکی از مقربان را جهت نوشتن سخنان او معین فرموده بودند. از آن چغتای وزیر مذکور نوشتی. و قان را نایبی بود از اویغور، چپنقائی نام. روزی از چغتای پرسید که وزیر تو بهتر است یا از آن من؟ چغتای گفت: همانا که چپنقائی بهتر باشد. روزی در ۲۵ طوی هر دو برادر سخنان بپلیگ می‌گفته‌اند، و او ضبط کرده بیرون

رفت تا بنویسد. قَاآن و چَغْتَائِ هر دو ضبط کرده اند و امتحان نموده تا وزیر همچنان تواند نوشت یا نه. وزیر به کتبت آن مشغول شد.

- مُونُگَگَه قَاآن می گذشت و با او سخن می کرد. وزیر گفت مرا تشویش مده تا آنچه شنیده ام بنویسم. بعد از آنکه بیاورد و ایشان ۵ مطالعه کردند بر همان منوال نوشته بود و جمله ضبط کرده، مگر اندک تقدیم و تأخیری در لفظ. قَاآن انصاف داده که حق به دست چَغْتَائِ است که وزیر او بهتر است از نایب من. و چَغْتَائِ تا در حیات بود آن وزیر در خدمت او بدین موجب اعتبار داشت. و می گویند در چاغ اَوِگَتَائِ قَاآن [چَغْتَائِ] یَزَلِیغی نوشت و بعضی از ۱۰ ولایات ماوراءالنهر که به فرمان قَاآن در تصرف یَلَوَاجْ بود به دیگری داد. یَلَوَاجْ آن حال به بندگی قَاآن باز نمود. قَاآن به بازخواست یَزَلِیغ پیش چَغْتَائِ فرستاد و فرمود که جواب بنویسد. چَغْتَائِ در جواب بنوشت که نادانسته و بیراه کرده ام و هیچ جواب ندارم که توانستمی نوشت، لیکن چون قَاآن فرمود که بنویسد بدان دلیری ۱۵ این قدر نوشتم.

- قَاآن را خوش آمد و عذر او را مسموع داشته، آن ولایت را به اِیْنُچُو به چَغْتَائِ داد. بعد از آن یَلَوَاجْ به خدمت چَغْتَائِ رسید. او را بازخواست فرمود و دشنام داد. یَلَوَاجْ با وزیر گفت که به خلوت با تو سخن دارم. چون به خلوت بنشستند با وزیر گفت: من نایب ۲۰ قَاآن ام، چَغْتَائِ مرا بی کینگَاج تو نتواند کشت؛ و اگر من از تو شکایت کنم قَاآن ترا بکشد؛ اگر [کار] مرا تدارک می کنی فبها، وَاَلَا در بندگی قَاآن ترا اَیْغَاقِی کنم تا ترا بکشد؛ و اگر این سخن با چَغْتَائِ گویی هر چند از من پرسد منکر شوم، و ترا هیچ گواهی نه.

وزیر را بدان سبب ضرورت شد تدارك کار او کردن؛ و حکایات
این وزیر بسیار است، شمه‌ای ایراد رفت. و وزیر بکرات با
چَغَتَائِ گفته بود که من جهت تو هیچ آفریده را دوست خود
نگذاشته‌ام؛ بعد از تو کسی بر من رحم نکند. چون چَغَتَائِ نماند او
۵ را به تهمت آنکه چَغَتَائِ را دارو داد هلاك گردانیدند.
و اما حال حَبَش عمید چنان است که او مردی مسلمان بود پیتکیچی
چَغَتَائِ، اصل او از [اُترار است].

قسم سوم

از داستان چَغَتَائِ در سیر و اخلاق پسندیده و احوال و
۱۰ حکایات متفرقه و مثلها و بیلگه‌ها که گفته و فرموده از
آنچه در دو قسم داخل گشته و متفرق
از هر جای معلوم شده /